

چالش‌های دولت ملی در عصر جهانی شدن

سلمان صادقی زاده^۱

(تاریخ دریافت: ۹۴/۲/۱۲ - تاریخ تصویب: ۹۴/۶/۱۵)

چکیده

دولت ملی نهادی نه چندان دیرپای است که نخستین نمونه‌ی آن را می‌توان در فردای اعلامیه‌ی استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه مشاهده نمود؛ انقلابی که این نهاد را بر فراز سرنیزه‌های سپاهیان ناپلئون به‌تمامی جهان گسترانید. نهاد مدرن دولت ملی، یکی از مهم‌ترین ابزارهای تکوین و گسترش پدیده جهانی شدن بود. با این وجود، زمانی که پدیده جهانی شدن به‌نحو روزافزونی تقویت گردید، بی‌نیاز از حامیان پیشین خود، آنها را به حاشیه رانده و بیش از پیش موجبات تضعیف آنها را فراهم آورد؛ امری که دولت ملی نیز از آن برکنار نماند. اکنون و در آغاز هزاره‌ی سوم ما شاهد این واقعیت هستیم که فرآیند جهانی شدن با پیشبرد چهار نیروی عمده، دولت ملی را با چالش‌های حیاتی مواجه کرده است. این چهار نیرو عبارتند از: جهان وطن‌گرایی، رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، بازار آزاد و هویت‌های نورسته. این چالش‌های ذکر شده هرچند در میان مدت نهاد دولت ملی را از میان نخواهند برد؛ اما در درازمدت زمینه‌های فروپاشی آن را فراهم خواهند آورد.

کلیدواژه‌ها: جهانی شدن، دولت ملی، جهان وطن‌گرایی، بازار آزاد، هویت‌های نورسته.

مقدمه

دولت ملی به معنای مدرن، آن پدیده‌ی پیچیده و غامضی است که در اشکال متعددی نظیر دولت مطلقه، مشروطه و متکثر متبلور شده است. اما با پشرفت پدیده‌ی جهانی شدن و تکوین دهکده جهانی، هر روز بیش از پیش ناظر بر گسترش شکل اخیر آن یعنی شکل متکثر دولت هستیم. با تقسیم کار گسترده‌ی جهانی دولت‌ها نیز ماهیت و ساخت یکدست خود را از دست داده و دائماً بازتر و متنوع‌تر می‌شوند. به موازات این فرآیند ما شاهد تفویض نسبی برخی از اختیارات دولت هستیم؛ در واقع، دولت بنابر شرایط جدید جهانی دستخوش تغییرات گسترده‌ای شده است.

این مقاله با بررسی این تغییرات سعی دارد تا چهار متغیر عمده و اصلی که موجبات تضعیف دولت ملی را بیش از پیش در عصر جهانی شدن فراهم آورده‌اند، برشمرده و به تبیین روند و شیوه عمل‌کرد آنها بپردازد تا از این رهگذر بتواند آینده‌ی دولت ملی را مورد بررسی قرار دهد. نخستین متغیر عبارت است از، گسترش ایده‌ی جهان وطن‌گرایی که رقیبی عمده برای ایده‌ی ناسیونالیسم و ملی‌گرایی محسوب شده و تقویت آن مآلاً به تضعیف بن‌مایه‌ی فکری دولت ملی خواهد انجامید. به عبارت دیگر رابطه‌ی علی میان جهان وطن‌گرایی و ملی‌گرایی رابطه‌ای معکوس است. از سوی دیگر، می‌توان از تقویت سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی به عنوان متغیر دومی نام برد که با مشروط کردن عمل‌کرد دولت‌ها، ویژگی حکمرانی علی الاطلاق را از آنها سلب نموده است. بر این دو عامل می‌توان گسترش بازار آزاد و تکوین هویت‌های نورسته را افزود که اولی به لحاظ اقتصادی توانایی دولت ملی را تحلیل می‌برد و دومی به لحاظ فرهنگی یگانگی هویتی شهروندان دولت ملی را دچار تشویش می‌سازد و با ایجاد هویت‌های جدید از میزان وفادارای سنتی به نهاد دولت ملی می‌کاهد. نهادی که تا پیش از این اگر نگوییم مهم‌ترین نهاد هویت‌ساز بوده است؛ می‌توانیم آن را جزو مهم‌ترین این نهادها برشمرد.

این مقاله با بررسی روندها و عمل‌کرد این چهار متغیر، فرضیه خود را حول محور این ادعا سازمان می‌دهد که به‌رغم قدرت و بنیه دولت ملی به‌عنوان اصلی‌ترین بازیگر در عرصه روابط بین‌الملل در جهان معاصر باید در دهه‌های آتی منتظر تضعیف روزافزون جایگاه این نهاد کلاسیک باشیم؛ تا جایی که این بازیگر مقام برتر خود را در عرصه‌ی جهانی از دست داده و تا حدود بسیاری اختیارات خود را به بازیگران رقیب واگذار کند.

ادبیات موضوع

دهه‌های پایان قرن بیستم و سال‌های آغازین قرن بیست‌ویکم با ویژگی‌های بارز جهانی شدن همراه بوده است. فرآیند جهانی شدن بر تمامی حوزه‌های فعالیت بشری از جمله جامعه، تولید، دانش، امنیت، صلح و... تاثیر گذاشته و موجب تغییر در شیوه‌ی تفکر و تلقی انسان‌ها از روابط اجتماعی شده است. هم‌چنین متعاقب این تغییرات اجتماعی، تاثیرات عمیق و مهمی بر زندگی روزمره انسان‌ها در ابعاد مختلف آن گذاشته است. فرآیند جهانی شدن امکان برقراری ارتباط میان انسان‌های بسیار دور از هم را فراهم کرده است. این فرآیند به‌واسطه‌ی فشردگی فضا و زمان، فضای بسیار گسترده‌ای برای روابط اجتماعی فراهم کرده است. هم‌چنین عوامل محدود‌کننده‌ی فضای اجتماعی در چارچوب مرزهای سیاسی، فرهنگی و طبیعی را بیش از پیش ناکارآمد کرده و انسان‌ها را در فضای اجتماعی واحدی قرار داده و کنش‌هایی را برانگیخته است (Harvey, 1989: 201- 211).

یکی از مسائلی که حول محور آن نظرات بسیاری ارائه شده است، به تاثیر جهانی شدن بر آینده‌ی دولت ملی باز می‌گردد. در زمینه‌ی چگونگی تاثیر و تأثر میان این دو پدیده، در میان نظریه‌پردازان اختلافات مهمی به چشم می‌خورد. برای نمونه، برخی جهانی شدن و دولت ملی را دو پدیده‌ی مکمل دانسته‌اند که نه‌تنها یکدیگر را تضعیف نکرده؛ بلکه در برخی عرصه‌ها به تقویت یکدیگر می‌انجامند. در برابر اکثر نظریه‌پردازانی که در این حوزه قلم

زدهاند به تضعیف فرآیندها و کارکردهای دولت ملی برخاسته از پیمان وستفالی، رای داده‌اند.

از طرفداران گروه نخست می‌توان به بیلی، وینچستر و دیکنز اشاره کرد. نیکلاس بیلی و نیک وینچستر در مقاله‌ای که به سال ۲۰۱۲ با عنوان «جزایری در جریان: بازبینی ناسیونالیسم روش‌شناختی در شرایط جهانی شدن» منتشر گردید؛ دیدگاهی مثبت و ایجابی را میان جهانی شدن و دولت ملی ترسیم می‌کنند. آنها در ابتدا مباحث گسترده‌ای را که به محدود شدن و یا حتی نابودی دولت‌های ملی می‌پردازند را پیش کشیده و جریان آزاد سرمایه، کالا و افراد را که به‌گفته کاستلز از ویژگی‌های جهانی شدن می‌باشد؛ به‌عنوان شاخصی مهم در این‌گونه ادعاها بیان داشته‌اند. آنها در برابر رویکردهای نظری‌ای که به‌نحو افراطی از نابودی دولت‌های ملی دم می‌زنند، انتقاد کرده و اعلام می‌دارند، این رویکردها بیش از حد به مفاهیم انتزاعی و نظری روی آورده و به‌همین دلیل بعضاً پاره‌ای از وثوق خود را از دست می‌دهند. این دو متفکر برای پیش کشیدن بحثی انضمامی، به بررسی تجارت دریایی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های تجارت جهانی اشاره کرده و در ذیل این بحث نشان می‌دهند که تجارت دریایی تا حدود زیادی برگرفته از خواست دولت‌ها بوده و تحت منافع آنها عمل می‌نماید (Baily & Winchester, 2012: 719).

آنها به جریان دزدی دریایی از کشتی آمریکایی توسط دزدان سومالیایی در سال ۲۰۰۹ اشاره کرده و با بررسی وقایع پس از آن جایگاه آمریکا را به‌عنوان یک دولت ملی در فرآیند تجارت دریایی نشان می‌دهند. آنها گسترش تجارت جهانی را امری جدا از دولت‌ها ندیده، بلکه برعکس عنوان می‌دارند از آنجایی که دولت‌های ملی نیازمند رابطه تجاری با یکدیگرند؛ لذا تجارت جهانی امری در راستای ارضا این نیاز تلقی می‌شود. بنابراین رابطه دولت ملی و جهانی شدن رابطه‌ای دوسویه است که چه‌بسا به تقویت متقابل برای دولت‌ها خواهد انجامید. امری که ویژگی تکاملی و تعاملی میان جهانی شدن و دولت ملی را نشان می‌دهد. لذا آنها از فرآیندی با عنوان دولت - جهانی شدن سخن گفته و



آنرا تبیین مناسب‌تری نسبت به قضاوت‌های یک‌سویه‌ای می‌دانند که دولت‌های ملی را پایان یافته تلقی می‌نمایند (Baily & Winchester, 2012: 712-727).

در استدلالی مشابه، دیکنز در بخشی از کتاب خود تحت عنوان «چرخش جهانی» اشاره می‌کند که می‌توان از جهانی شدن تصویری مکمل و نه متضاد و متخالف به دست داد؛ به این معنا که جهانی شدن لزوماً بازی با حاصل جمع صفر میان دو بازیگر رقیب یعنی دولت ملی و نیروهای جهانی‌ساز نیست؛ بلکه می‌تواند به‌نوعی بازی با حاصل جمع مثبت نیز تلقی شود که در آن طرفین متنازع فیه، به‌قسمی شریک فواید حاصله از فرآیندهای جهانی شدن در عرصه‌های مختلف باشند (Dickens, 2011).

در برابر این دسته از متفکرین که در اقلیت قرار دارند، غالب نظریه‌پردازان جهانی‌شدن را به‌مثابه فرآیندی می‌دانند که به تضعیف دولت ملی خواهد انجامید. از جمله این متفکران می‌توان به آلن تورن و یورگن هابرماس اشاره کرد. تورن، جهانی شدن را عاملی بر پایان قدرت مداخله‌گر اجتماعی دولت‌ها می‌داند؛ وی می‌گوید که در واقع تمامی ابعاد اقتصادی توان مداخله‌ی دولت کم‌وبیش متلاشی شده است. به‌خصوص در کشورهایی که دیگر منابع اقتصادی لازم برای مداخله در دست دولت وجود نداشته و یا در درون دولت پدیده‌ی فساد به‌چشم می‌خورد. با این حال تا آغاز قرن بیست‌ویکم ایده‌ی ملی‌سازی فعالیت‌های اقتصادی در راستای پیشرفت کشور در برخی از کشورها دوام آورد. به‌ویژه در فرانسه یک مفهوم مذهبی از ملی‌سازی به‌وجود آمده بود و در دوران اعتصاب بزرگ سال ۱۹۹۵ هنوز می‌شد صدای کارگران معدن و دوستانشان را شنید. کسانی که نقش دولت را در ایجاد ارزش‌های جهان‌شمول ستوده و در برابر بورژوازی‌ای قرار گرفتند که به‌دنبال منافع خاصی بود (Touraine, 2007: 50).

با وجود همه‌ی این مقاومت‌ها، شکل نوین مدرنیزاسیون که ریشه در سرمایه‌گذاری آزاد و نقش مرکزی بازار در تخصیص منابع داشت، به‌سرعت



در همه جا مستقر گردید. در ربع آخر قرن بیستم، دولت‌هایی که به دنبال جذب سرمایه‌های خارجی و تسهیل صادرات ملی بودند و شرکت‌هایی که به طور روز افزونی چند ملیتی شده و با شبکه‌های مالی‌ای که با تکنیک‌های نوین ریاضیاتی همراه بودند و می‌توانستند سودهای کلانی را از گردش فوری اطلاعات به جیب بزنند؛ جای دولت‌های مداخله‌گر را به صورت کامل گرفتند. این تغییرات سریع نتیجه‌ی مستقیم بین‌المللی شدن تولید و مبادله بود؛ چیزی که در آخرین مرحله خود به جهانی شدن اقتصاد انجامید (Touraine, 2007: 45).

یورگن هابرماس هم در رویکرد مشابهی به این ایده می‌پردازد که جهانی شدن به تضعیف کارکردهای عمده‌ی اجتماعی و اقتصادی دولت منجر می‌شود. وی می‌گوید جهانی شدن اقتصاد، به‌طور مسلم بر کوچک شدن منابع مالیاتی دولت که از آن برای تامین مالی سیاست‌های اجتماعی استفاده می‌کند، تاثیر دارد. وی ادامه می‌دهد که اگرچه در جمهوری فدرال آلمان هنوز بدان‌گونه که در بریتانیا و ایالات متحده آمریکا مطرح است، سخن جدی از برچیدن دولت رفاه اجتماعی نیست؛ در هر حال در تمامی کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد کاهش قابل ملاحظه‌ای در بودجه‌های اجتماعی ملاحظه می‌شود و در همان حال، دولت‌ها دسترسی به نظام تامین اجتماعی خود را نسبتاً سخت‌تر کرده‌اند (هابرماس، ۱۳۸۴: ۱۱۷).

در رابطه با چالش‌های دولت ملی در عصر جهانی شدن تحقیقات بسیاری صورت گرفته است؛ به‌طور کلی می‌توان چالش‌های اصلی و عمده‌ای که در دوران کنونی پیش‌روی دولت ملی قرار دارد را در چهار محور اصلی خلاصه کرد: جهان وطن‌گرایی، رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، بازار آزاد و هویت‌های نورسته؛ در ادامه به بررسی و واکاوی هر یک از چهار جنبه فوق خواهیم پرداخت.

جهان وطن‌گرایی^۱

ناگفته پیداست که تمامی برساخته‌های سیاسی در حیات بشر ریشه در توجیهات نظری خاص خود داشته‌اند. خواه این توجیه نظری یک مذهب بوده باشد، یا یک ایدئولوژی و یا یک آرمان بشری، دوران ما نیز از این اصل مبرا نیست. برساخته‌ی سیاسی دولت ملی برای نخستین بار در قرن هجدهم، براساس فلسفه‌ی ملی‌گرایی پا به عرصه‌ی وجود نهاد و همانا ایدئولوژی ناسیونالیسم بود که مشروعیت و حقانیت دولت ملی را تولید، توجیه و تصحیح می‌نمود. با این همه و با گسترش امواج جهانی شدن، ما شاهد به چالش کشیده شدن فلسفه ملی‌گرایی از سوی جهان وطن‌گرایی هستیم. رویکرد جهان وطن‌گرایی که از آبخورهای فلسفه‌ی سیاسی مدرن سیراب می‌شود با به چالش کشیدن ناسیونالیسم، در واقع مولود وی یعنی همان دولت ملی را نیز به چالش طلبیده است. امری که پایه‌های ماهوی این برساخته‌ی سیاسی را بیش از پیش سست و لرزان کرده و در عین حال با پذیرش و خوش‌آمدگویی گرم بسیاری از نظریه‌پردازان سیاسی معاصر روبرو شده است.

دیوید هلد در مقاله‌ای با عنوان «بازسازی حکومت‌ورزی جهانی» از نظریه‌ی جهان وطن‌گرایی به‌مثابه یک رویکرد سیاسی مسلط در عصر جهانی شدن یاد کرده و معتقد است که جهان وطن‌گرایی بهترین فلسفه سیاسی برای رویارویی با چالش‌های جهان امروز به‌شمار می‌رود. به اعتقاد وی ارزش‌های جهان‌شهری پیش از هر چیز ریشه در رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی دارند (Held, 2009: 535).

در واقع، جهان وطن‌گرایی از ارزش‌ها و هنجارهایی تبعیت می‌کند که اساسا ملی نبوده و ویژگی فراگیر دارند. هلد در مقاله‌ی یاد شده، ارزش‌های جهان وطن‌گرایی را در هشت اصل اساسی خلاصه می‌کند: ۱- ارزش و کرامت برابر، ۲- عاملیت فعال، ۳- مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی فردی، ۴- رضایت



باطنی، ۵- تصمیم‌سازی جمعی پیرامون مسائل عمومی و از طریق مکانیسم‌های دموکراتیک، ۶- جامعیت و تبعیت، ۷- پرهیز از آسیب جدی و ۸- پایداری و مداومت (Held, 2009: 538). وی اصول ذکر شده فوق را هرچند به‌ظاهر جدای از یکدیگر می‌داند اما تأکید می‌کند که این اصول دارای ویژگی همپوشانی و تکمیل متقابل هستند.

برخی از متفکرین به جهان وطن‌گرایی به‌مثابه یک رویکرد سیاسی جهان‌گستر انتقاد کرده و بیان داشته‌اند که با توجه به تنوع و تکثر فراوان در تمامی حوزه‌های جهانی اعم از فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ممکن نیست که بتوان در عصر جهانی شدن، یک نسخه‌ی واحد را که دارای اصول فائده است بر سر تمامی این‌ها بشیر گسترانید و از این درگاه رویکرد جهان وطن‌گرایی را رد می‌کنند. (McCarthy, 1991: 181-199)

شاید بتوان مصداق عملی جهان وطن‌گرایی در عصر حاضر را در آینه‌ی گسترش بی‌سابقه‌ی حوزه عمومی به تماشای نشست. در واقع، یکی از مهم‌ترین بسترهای اجتماعی برای نهادینه شدن پدیده مذکور فراملی شدن حوزه‌ی عمومی و ایجاد یک جامعه‌ی مدنی جهانی است. نانس فریزر در مقاله‌ای با عنوان «فراملی شدن حوزه عمومی» به فراگیر شدن حوزه‌های عمومی مختلف، اعم از حوزه‌های عمومی فراملی، اسلامی، مربوط به جمعیت سرگردان و حتی جهانی اشاره کرده و این مطلب را قرینه‌ی این واقعیت می‌داند که امروزه حوزه‌ی عمومی در جهان فراگیر شده و به‌تبع آن عرصه‌های گفتاری متنوعی پا به عرصه وجود نهاده‌اند که موجب شده است تا مرزهای هویتی دولت‌ها و حتی مرزهای هویتی ملت‌ها نیز به‌کلی درنوردیده شوند (Fraser, 2007: 7).

اساساً نمی‌توان پدیده‌ی فراملی شدن حوزه‌ی عمومی و تشکیل جامعه‌ی مدنی جهانی را در قالب اندیشه‌های ملی‌گرا فهم و تحلیل کرد. بلکه بر عکس، این واقعیت خود عبور از تحلیل‌های کلاسیک را می‌طلبد. در این زمینه فریزر

به‌خوبی اشاره می‌کند که «امروزه و در عصر جهانی شدن نقطه ضعف^۱ قالب وستفالیایی^۲ برای تحلیل حوزه‌ی عمومی امری آشکار است. در حال حاضر، افکار عمومی خواه حول محور افزایش دمای زمین یا پدیده‌ی مهاجرت شکل گرفته باشند یا تجارت آزاد و بیکاری و یا حقوق زنان و تروریسم، به‌هر حال به‌ندرت پشت دیوارهای دولت سرزمینی متوقف می‌شوند» (Fraser, 2007: 14).

در این رابطه یکی از اصطلاحات جدیدی که وارد ادبیات مطالعات جهانی شدن گردیده است «حوزه عمومی دیاسپوریک» می‌باشد. صفت دیاسپوریک از کلمه دایسپورا (مردمان سرگردان) مشتق شده است. دایسپورا در ابتدا به یهودیان بی‌سرزمین اشاره داشت اما بعدها برای تعریف افراد و گروه‌هایی که سرزمین خود را ترک کرده‌اند نیز کاربرد یافت؛ حوزه عمومی دیاسپوریک به حوزه‌ای اطلاق می‌شود که حاضران در آن افرادی بی‌سرزمین یا به‌تعبیر بهتر فاقد سرزمین هستند. در عصر جهانی شدن و با انقباض زمان و مکان به‌تعبیر دیوید هاروی، بستری مناسب برای گسترش حوزه‌ی عمومی دیاسپوریک فراهم شده؛ تا جایی که فریزر اعتراف می‌کند که «امروزه پدیده حوزه عمومی دیاسپوریک حائز اهمیت بسیاری شده است» (Fraser, 2007: 14).

در واقع، در عصر جهانی شدن علاوه‌بر گسترش فلسفه‌های فراملی‌گرا و فروملی‌گرا ما شاهد این واقعیت هستیم که در فضای انضمامی نیز تکنولوژی‌های ارتباطاتی با به‌وجود آوردن امکانات برای برهم‌کنش سوژه‌های انسانی فارغ از زمان و مکان، که نمونه‌ی بارز آن‌را در تحلیل حوزه عمومی دیاسپوریک به تماشا نشستیم، موجبات تحلیل روزافزون مناسبات ملی را فراهم آورده‌اند.



سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی

درباره‌ی نوع رابطه میان نهاد دولت ملی و سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی اختلاف نظر فراوان است. واقع‌گرایان و آرمان‌گرایان دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی تاثیر سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی بر نهاد دولت ملی ارائه می‌نمایند. واقع‌گرایان بر تداوم اهمیت دولت ملی حتی در با حضور سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی تاکید دارند و معتقدند اگرچه جهانی شدن با سرعت به پیش می‌رود و موجب افزایش وابستگی متقابل جهانی در بعضی از حوزه‌ها شده است؛ اما این رخداد تاریخی تنها با رضایت و تشویق کشورهای قدرتمند که خود عامل اصلی ایجاد و جهت‌دهی به جهانی شدن هستند، ممکن و میسر است. این کشورها به دنبال دیکته کردن ملاحظات و مطلوبات خود در معادلات بین‌المللی اند. بدین‌گونه واقع‌گرایان نتیجه می‌گیرند که ظهور و پیشرفت سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی بر تمایلات کشورها استوار است. نمونه‌ی بارز این رویکرد را می‌توان در آثار گیلپین مشاهده نمود. وی تاکید می‌دارد که حتی با حضور بازیگران فراملی دولت‌های ملی مهم‌ترین و اصلی‌ترین بازیگران در عرصه جهانی‌اند (سلیبی، ۱۳۸۶: ۱۳۸-۱۳۹).

اما لیبرال‌ها بر این باورند که مهم‌ترین برآیند جهانی شدن سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی کاهش تسلط کشورها و دولت‌های ملی بر روند تحولات بین‌المللی است. لیبرال‌ها با اشاره به مواردی همچون تغییرات شگرف تکنولوژیکی، پیشرفت سریع در حوزه‌های ارتباطات و حمل‌ونقل که فراتر از کنترل دولت‌هاست استدلال می‌کنند که جهانی شدن پاسخی به نیازهای داخلی و سازمان‌های فراملی همچون شرکت‌های چند ملیتی است. در واقع، اگر دولت ملی مشروعیت خود را از ایدئولوژی ناسیونالیسم می‌گرفت و ادعا می‌کرد که جامعه‌ای آرمانی خواهد ساخت؛ در برابر بازیگران غیر حکومتی مشروعیت خود را از ناکارآمدی دولت‌های ملی در تحقق اهدافشان می‌گیرند (قوام، ۱۳۸۴: ۱۰۱).

ناگفته پیداست که گسترش ارتباطات جهانی به سبب پیشرفت‌های فنی، افزایش اهمیت نهادهای سیاسی، اقتصادی و تجاری بین‌المللی، پیدایش سازمان‌های صنعتی و مالی چند ملیتی و افزایش قدرت بازارهای ارزی، به عنوان اجزای اصلی فرآیند جهانی شدن، دایره‌ی اختیار و حاکمیت ملی را در حوزه اقتصاد و در عرصه فرهنگ و زندگی اجتماعی، محدود می‌سازد. روی هم رفته، توده‌ای از اقتدار در سطح جهانی و بین‌المللی در حال تکوین و تشکیل است که خواه‌ناخواه به اقتدار سنتی دولت‌های محلی آسیب می‌رساند. تکنولوژی اطلاعاتی که شبکه‌های اطلاعاتی کامپیوتری را در بر می‌گیرد، کمیت و کیفیت اطلاعات قابل دسترسی را به شیوه‌ای انقلابی و بی‌سابقه، دگرگون ساخته است. هم‌چنین تحوّل مشابهی از لحاظ سرعت انجام مرادوات و بازرگانی بین‌المللی رخ داده و تکنولوژی ماهواره‌ای موجب ظهور رسانه‌های الکترونیکی در سطح جهان شده است. با این تحولات در واقع فاصله‌ی مکانی و جغرافیایی معنای خود را از دست می‌دهد و حوزه‌ی عمومی مشترکی در سطح جهان پدیدار می‌شود که همگان به‌گونه‌ای فزاینده به مسایل و موضوعات آن علاقه‌مند می‌گردند. این همان چیزی است که برخی از نویسندگان آن را «دهکده جهانی الکترونیکی» نامیده‌اند. در چنین شرایطی فضا برای شکوفایی و بالیدن سازمان‌ها و رژیم‌های فراملی بیشتر خواهد بود؛ چراکه اگر سخن اندرو وینست را مبنی بر وجود پنج ویژگی و عنصر اصلی دولت مطلقه به‌مثابه شکل کلاسیک و جنینی دولت ملی یعنی حاکمیت مطلق در قانون‌گذاری، نظریه‌ی شخصیت، مالکیت، حق الهی و مصلحت دولت را در نظر داشته باشیم (ر. ک. وینست، ۱۳۸۵: ۸۴-۸۵) آنگاه به‌سرعت در خواهیم یافت که امکان ادامه‌ی عناصر مزبور اگر نه غیر ممکن، بسیار دشوار است.

با این همه، الگوی کلاسیک روابط بین‌الملل به‌ویژه در رویکرد رئالیستی و نئورئالیستی هرگز در برابر به‌رسمیت‌شناسی کامل نهادهای فراملی نرمشی نشان نداد. حال آن‌که الگوی نهادگرایی نئولبرال یا نتولیرالیسم با جدیت اهمیت نهادهای فراملی و رژیم‌های بین‌المللی را پذیرفت و ادعا نمود که این نهادها و



سازمان‌های بین‌المللی هم به لحاظ تاثیرگذاری بر منابع قدرت و هم به لحاظ شکل دادن به تعریف دولت‌ها از منافع خود، نقش به‌سزایی دارند. می‌توان به‌وضوح مشاهده نمود، که به‌رغم ادعای رئالیست‌ها سازمان ملل، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی از جمله مهم‌ترین بازیگران سیاسی در سطح بین‌المللی شده‌اند که قدرت تصمیم‌گیری در سطح جهان دارند. افزایش اقتدار این نهادهای جهانی هم تا اندازه‌ای نتیجه‌ی پیدایش مسایل عمده جهانی، مانند مسئله سوراخ شدن لایه اوزن و گرم شدن زمین، افزایش جمعیت، مسایل زیست محیطی و غیره است، در واقع، دولت‌های ملی دیگر نمی‌توانند به‌تنهایی حریفی برای برخورد با این‌گونه مسایل حیاتی در جهان باشند. در نتیجه، اختیار و توانایی سازمان‌های بین‌المللی در حوزه‌های تصمیم‌گیری رو به افزایش نهاده است. در مقابل، استقلال عمل بسیاری از دولت‌ها در کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه بر اثر برنامه‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول محدود شده است.

از سوی دیگر، توسعه حقوق بین‌المللی، آزادی عمل سنتی دولت‌ها را در عرصه بین‌المللی محدود می‌کند؛ به‌عنوان نمونه، اینکه در پرتو کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی، امکان اجرای حقوق بین‌المللی به‌طور دسته‌جمعی وجود دارد. به‌طور کلی، در نتیجه فرآیند جهانی شدن، ویژگی‌های اصلی دولت ملی رو به زوال است؛ ویژگی‌های که برخی از نویسندگان آنها را در کارآمدی در سیاست‌گذاری داخلی، خودمختاری، شکل حکومت و مشروعیت داخلی می‌بینند. با جهانی شدن سازمان‌های بین‌المللی، تصمیم‌گیری داخلی در برابر فرآیندهای جهانی، کارآمدی خود را از دست می‌دهد (نادمی، ۱۳۸۲: ۸۴).

در این راستا کیت نش، جهانی شدن را فرآیندی چند وجهی دانسته و نشان می‌دهد که در نتیجه‌ی فرآیندهای جهانی شدن، توانایی دولت‌های ملی در دست زدن به اقدامات مستقل در اجرای سیاست‌های خود محدود شده، کنترل آنها بر کالاها، تکنولوژی و اطلاعات کاهش یافته و حتی اختیاراتشان در

تبیین قواعد و قانونگذاری در محدوده‌ی سرزمین ملی کاستی گرفته است. با این تحولات، مطالعه‌ی قدرت سیاسی از دیدگاهی گسترده‌تر، ضرورت یافته و از این‌رو، بررسی فرآیندهای جهانی شدن، به‌عنوان مهم‌ترین عامل در تحوّل حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی، اهمیت بسیار یافته است. همانا جهانی شدن، مجموعه فرآیندهای پیچیده است که دولت‌های ملی را به‌گونه‌ای فزاینده به هم مرتبط و وابسته می‌سازد و همین وابستگی و ارتباط است که برای حاکمیت ملی و دولت ملی مشکلاتی ایجاد می‌کند (نش، ۱۳۸۰: ۱۰). مشکلاتی که حتی تفوق و استیلای دولت‌ها بر شهروندان خود را نیز تحلیل برده است؛ تا جایی که در عصر حاضر، شرایط زندگی دیگر به‌طور کامل به قانون اساسی کشور متبوع که فرد بدان تعلق دارد، وابسته نیست. هر چند که عامل یاد شده فاقد اثر نمی‌باشد اما دیگر این امر روشن است که عوامل دیگری شامل عناصر غیرسرزمینی و فراسرزمینی در مقایسه با قانون اساسی کشورها اگر تأثیر بیشتری نداشته باشند از تأثیر کم‌تری نیز برخوردار نمی‌باشند (Pogge, 2002: 112-226).

بازار آزاد

امروزه اقتصاد بازار آزاد که از آن به «لسه فر» نیز یاد می‌شود؛ به بازیگری انکارناپذیر بدل شده است تا جایی که برخی جهانی شدن را به‌مثابه تکوین الگوی بازارهای بی‌سرزمین دانسته‌اند. هرچند که این نگرش هم‌چون تمامی داعیه‌های هولیستیک^۱ خالی از نقد هم نبوده است. برای نمونه، هیرست و تامپسون در کتابی با عنوان «جهانی شدن در تردید»، ادعاهای افراط‌آمیز مبتنی بر تعبیر جهانی شدن به‌عنوان امری صرفاً اقتصادی را به نقد می‌کشند و می‌گویند این افراط ریشه در تمایل راست و چپ، هر دو دارد. چرا که راست جدید بدین ترتیب پیروزی لیبرالیسم اقتصادی را جشن می‌گیرد و چپ‌ها هم

می‌تواند قضاوت جهان سرمایه‌داری بیش از پیش بر همگان هویدا سازند
(Hirst & Thampson, 1996: 176).

با وجود این انتقادات بر کسی پوشیده نیست که در عصر جهانی و در حوزه‌ی اقتصاد تغییرات بی‌سابقه‌ای رخ داده است. با جهانی شدن اقتصاد، فرآیندهای مالی و اقتصادی در سطح ملی دیگر نمی‌تواند تابع سازوکارهای داخلی و تصمیم‌گیری‌های دولت‌ها باشد. در نتیجه، کنترل دولت ملی بر اقتصاد ملی معنای خود را بیش از پیش از دست داده و عناصر اصلی سیاست‌های اقتصادی و مالی و ملی، جهانی می‌شود. بسیاری از شرکت‌ها «بی‌دولت» هستند؛ یعنی به‌هیچ دولت ملی یا بازار واحد بستگی ندارند. در سایه امکانات و منابع مالی و تکنولوژیک این شرکت‌ها، تقسیم کار بین‌المللی جدیدی شکل گرفته و سراسر جهان به بازار و میدان عمل‌کرد آنها تبدیل شده است. در این زمینه مارتین خور می‌گوید که برخی از نظریه‌پردازان اقتصاد بین‌الملل با تاسی از آنتونیو گرامشی ادعا می‌کنند که جهانی شدن به ایجاد یک بلوک فراملی متشکل از بزرگ‌ترین شرکت‌های چند ملیتی، بانک‌های جهانی، سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی و گروه‌های تجاری بین‌المللی انجامیده است (خور، ۱۳۸۶: ۱۵۳).

چنین است که بنگاه‌ها و شرکت‌های فراملی، به‌گونه‌ی فزاینده از قید محدودیت‌های حقوقی و سیاسی قوانین ملی رها می‌شوند و از سوی دیگر، عرصه حقوق بین‌المللی گسترش بی‌سابقه می‌یابد. مرزهای ملی هم دیگر چندان مفهوم و معنای مرزهای فعالیت اقتصادی ندارد؛ از این رو دیگر نمی‌توان به‌درستی از بازار ملی سخن گفت. در واقع، گسترش اقتصاد جهانی با این روند، توانایی سیاسی دولت‌های ملی را در کنترل و اداره‌ی امور اقتصادی‌شان محدود می‌سازد.

کنیسی اوهای متفکر ژاپنی در کتابی با عنوان «پایان مرزها» ادعا می‌کند که شکل‌گیری اقتصاد جهانی بعد تعیین‌کننده فرآیندهای جهانی شدن است؛ وی از اقتصادهای جدیدی سخن می‌گوید که هویت آنها نه با مرزهای سیاسی آنها، بلکه با اندازه و مقیاس درستی تعیین می‌شود که آنها را به واحدهای تجاری

طبیعی تبدیل می‌کند (Ohmae, 1995: 5).

افرادی که از بازار آزاد به‌مثابه یک نیروی جدید در برابر دولت ملی یاد می‌کنند، بعضاً به گسترش سرمایه‌گذاری‌های خارجی اشاره کرده و آن را یکی از مهم‌ترین نتایج ایجاد بازار آزاد تلقی کرده‌اند و البته برخی نیز به هزینه‌های این امر اشاره کرده و نفوذ آن را در سرتاسر جهان و به‌ویژه در کشورهای کمتر توسعه یافته مد نظر قرار می‌دهند (ر.ک. خور، ۱۳۸۶).

در سال‌های اخیر افزایش قابل توجهی در سرمایه‌گذاری خارجی در کشورهای در حال توسعه به‌وجود آمده است. از سال‌های اولیه دهه‌ی ۱۹۹۰ جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای در حال توسعه نسبتاً افزایش یافته است و به‌طور میانگین ۳۲ درصد از میزان سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۹۱ در مقایسه با میزان ۱۷ درصد در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۸۱ افزایش دیده می‌شود. این مسئله با سیاست‌های آزادسازی، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای در حال توسعه منطبق می‌باشد. همچنین در چند دهه‌ی اخیر شاهد تغییر گرایش مهمی در کشورهای در حال توسعه نسبت به جذب سرمایه‌گذاری خارجی بوده‌ایم. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شاهد عدم اطمینان فزاینده‌ای در بعضی از دولت‌های کشورهای در حال توسعه نسبت به این سرمایه‌گذاری‌ها بودیم؛ اما از ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰ تمایل قابل توجهی برای جذب هر چه بیشتر سرمایه‌گذاری خارجی با یک نگرش مثبت وجود داشته است. براساس یک دیدگاه افراطی جدید سرمایه‌گذاری‌ها نسبت به وام‌ها ارجحیت دارند و برخلاف وام‌ها این سرمایه‌ها در یک شرایط بحران بدهی به یک کشور میزبان وارد نمی‌شود.

اصولاً برخی از کشورها سرمایه‌گذاری‌های خارجی را برای توسعه خویش مفید و موثر قلمداد کرده و برخی دیگر هم نسبت به این مسئله تردید دارند. به‌ر حال یک نوسان قابل ملاحظه‌ای در نگرش این کشورها وجود دارد؛ در حقیقت سرمایه‌گذاری خارجی مزایا و هزینه‌هایی را در بر دارد (خور، ۱۳۸۶):



۷۹-۸۰). با این همه، دولت‌های ملی آن‌چنان در ساختار اقتصاد جهانی شده، گرفتار آمده‌اند که هرگونه عکس‌العمل حمایت‌گرایانه‌ی آنها برای ایجاد سد نفوذ در برابر بازار آزاد و سرمایه‌گذاری خارجی بیش از آن‌که برای آنها حامل منفعی باشد، خود سرمنشا هزینه‌های بسیار بوده است.

در سال ۱۹۸۲، «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» پروژه‌ای را برای بررسی هزینه‌ها و فایده‌های سیاست‌های حمایت‌گرایانه در زمینه‌ی تولیدات کارخانه‌ای در میان کشورهای عضو آغاز کرد. این مطالعه (۱۹۸۵) شیوه‌هایی را که به‌واسطه آن، هزینه‌های حمایت‌گرایی بسیار بیشتر از فواید آن بود را، برجسته ساخت. از آنجایی‌که سیاست‌های حمایتی قیمت‌ها را افزایش می‌دهند؛ این گزارش بیان کرد که حمایت‌گرایی به یک رشد پایدار همراه با عدم تورم اقتصادی نمی‌انجامد. به‌علاوه، چنان‌چه سرمایه‌گذاری در اثر سیاست‌های متغیر اقتصادی کاهش یابد، رشد اقتصادی به‌صورت بالقوه کاهش خواهد یافت (Coughlin et al, 2003: 308-309).

گزارش این سازمان، نشان می‌دهد که محدودیت بر سر راه واردات، موجب اشتغال‌زایی بیشتر نمی‌شود؛ تقلیل در ارزش واردات در نهایت موجب تقلیل در ارزش صادرات خواهد شد. یکی از استدلال‌ات اساسی در تأیید این سخن آن است که کاهش خرید کالاهای خارجی در نهایت به کاهش درآمد‌های خارجی منجر شده و این امر تقاضا برای کالاهای داخلی را نیز کاهش می‌دهد. با وجود این‌که کاهش واردات موجب افزایش اشتغال در صنایع تحت حمایت می‌شود، اما از سوی دیگر نیز موجب کاهش اشتغال در صنایع صادرکننده خواهد شد؛ به‌بیان دیگر، برخی از مشاغل به هزینه‌ی نابودی برخی دیگر حفظ می‌شوند. با این وجود و با توجه به کلیت امر که بیان شد این حقیقت اقتصادی ممکن است از دیده‌ی تجار، رهبران اتحادیه‌های کارگری، سیاستمداران و دیگران پنهان باشد. . . . مشاغلی که در اثر سیاست‌های حمایتی حفظ می‌شوند، بیشتر از آنهایی‌که نابود می‌شوند به‌چشم می‌آیند. مثلاً مشاغلی که محفوظ می‌مانند مانند مشاغل مربوط به صنایع منسوجات در ایالات

متحده آمریکا بیشتر از فرصت‌های شغلی‌ای که در صنایع کشاورزی و تکنولوژی بالا از دست می‌روند، به چشم می‌آیند. در نهایت تاثیر این سیاست‌های حمایتی بر اشتغال تقریباً برابر با صفر است (Coughlin et al, 2003: 308-309).

با در نظر گرفتن هزینه‌ها و مضار حمایت‌گرایی و ایستادگی در برابر جریان آزاد سرمایه و بازار آن، می‌توان نتیجه گرفت که فعلاً راه‌گزینه مناسبی از بازار آزاد در برابر دولت‌های ملی قرار نداشته و اغلب آنها از روی ناچاری و یا حتی از روی رغبت و برای ایجاد شکوفایی اقتصادی، باید از اختیارات خود به‌صورت خود خواسته بکاهند و این‌گونه به استقبال دولتی کوچک‌تر و البته نحیف‌تر بشتابند.

هویت‌های نورسته

جهانی شدن در ذات خود امری چند وجهی و منشوری است؛ لذا به‌نحوی پیچیده مقوله هویت‌های اجتماعی را دستخوش دگرگونی می‌کند. در رابطه با اینکه این دگرگونی در هویت‌ها به تولد و نضج هویت‌های جدید و نورسته می‌انجامد تردیدی وجود ندارد؛ اما در مورد اینکه این هویت‌های نورسته از چه درون‌مایه‌ها و برون‌مایه‌هایی برخوردارند، اختلافات فراوانی وجود دارد.

بسیاری از نویسندگان مدعی هستند که روند جهانی شدن به شکل‌گیری نوعی از اخلاق جهانی و ارزش‌ها و یک هویت جهان‌شمول منجر می‌گردد؛ اینان مدعی‌اند که جریان اصلی جهان شدن در واقع جریان عام‌گرایی و استتاله خاص‌گرایی است. از نیمه‌ی قرن بیستم به این‌سو یورگن هابرماس گویاترین زبان برای یک نوع عام‌گرایی تمام عیار در مسائل سیاسی و فرهنگی است (هابرماس، ۱۳۸۴: ۳). از جمله شاخص‌های این عام‌گرایی که یک هویت نورسته عالم‌گیر را پیش‌رو می‌نهد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: گسترش و جهان‌گیر شدن زبان‌های اروپایی به‌ویژه انگلیسی، الگوهای پوششی، تغذیه و معماری، زندگی شهری و صنعتی و یک رشته ارزش‌ها و رهیافت‌های



فرهنگی درباره آزادی فردی، حقوق بشر و سکولاریسم (گل محمدی، ۱۳۸۶: ۱۰۱). از سویی دیگر و به معنایی بیشتر رادیکال، تز همگنی، پدیده‌ی جهانی شدن را به عنوان هماهنگ شدن با یک فرهنگ و هویت استاندارد شده نشان می‌دهد؛ هماهنگی‌ای که همه جا را کماکان یکسان و مشابه نشان می‌دهد (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۱۹).

در برابر این نظر، برخی جامعه‌شناسان ایجاد یک هویت و فرهنگ واحد را ساده‌انگارانه دانسته‌اند؛ نستور گارسیا کانکلینی می‌گوید: «مردم‌شناس پیاده به شهر می‌رود، جامعه‌شناس با اتومبیل و از طریق بزرگراه و تکنسین ارتباطات با هواپیمای به شهر می‌رود» (Garcia Canclini, 1995: 4). این ادعا که در تمامی جهان فرهنگ واحدی حاکم شده است؛ همانند آن است که با هواپیمای به شهرهای مختلف جهان سفر کنیم و تنها با دیدن فرودگاه‌های آنها – که غالباً تمامی فرودگاه‌های جهان به دلیل ضرورت کارکردی دارای بافتار واحدی و کماکان یکسانی‌اند- ادعا کنیم که فرهنگی همگن در سراسر جهان به وجود آمده است. بدون این‌که از این دکوری پر رنگ و لعاب، کمی دور شده و در شهرها و روستاهای کشورهای مختلف قدم گذارده و از نزدیک، فرهنگ آنها را درک نماییم. پست مدرنیست‌ها نیز ادعای عام‌گرایان فرهنگی را رد کرده و می‌گویند جهانی شدن به ایجاد یک هویت غالب نیانجامیده؛ بلکه به گسترش بخش‌گرایان و خرده‌فرهنگ‌ها منجر خواهد شد. آنان بیشتر بر تفاوت‌ها تکیه می‌کنند تا همانندی‌ها؛ فراساختارگرایان از جمله کسانی هستند که بیشتر بر گسترش امور محلی و هویت‌های نورسته تکیه می‌کنند (Robertson, 1992: 69).

رابرتسون از جمله افرادی است که در رابطه با این مسئله سطوح مختلفی را در نظر می‌گیرد و به چهار سطح قائل است: سطح افراد انسانی، سطح جوامع ملی، سطح «نظام جوامع ملی» و سطح اشتراک فراگیر نوع بشر. به نظر او جهانی شدن عبارت است از، تعامل فزاینده این سطوح زندگی انسان و به همین دلیل «جهان به عنوان مکانی واحد» به معنی دگرگونی این شکل‌های زندگی است، زیرا اینها بیش از پیش در مقابل هم قرار می‌گیرند و مجبورند یکدیگر را

بیشتر به حساب آورند (تاملینسون، ۱۳۸۱: ۲۶). وی با این سطح‌بندی تلاش می‌کند تا از کمند نوعی پاسخ‌جزمی به این پرسش‌ها، رها گردد. وی در پاسخ به پرسش‌های طرح شده ادعا می‌کند که روند جهانی شدن و منطقه‌ای شدن نه تنها در مقابل یکدیگر قرار ندارند؛ بلکه مکمل یکدیگرند. وی می‌گوید محلی شدن امر جهانی^۱ به معنی گسترش ایده جهانی است که از قاطعیت امر جهانی-انسانی برخاسته است و جهانی شدن امر محلی^۲ به معنی اشاعه‌ی گسترده‌ی این ایده است که هیچ محدودیتی برای بخش‌گرایی، اتحاد، تفاوت و دیگری بودن وجود ندارد.

رابرتسون ژاپن را نمونه‌ی بارز این امر می‌داند که در عین حفظ فرهنگ بومی خود، حضوری فعال در جهانی شدن امور داشته است (سلیمی، ۱۳۸۶: ۲۸۶). اجتماع‌گرایی نیز از دیگر ویژگی‌های خاص‌گرایی فرهنگی است که به‌عنوان یک جنبش اجتماعی معاصر و یک فلسفه‌ی سیاسی، واکنشی به فردگرایی‌های فزاینده در جهان معاصر به‌شمار می‌آید. این فردگرایی و فردمحوری تا حدود زیادی نتیجه‌ی فرآیند جهانی شدن است که با فروریختن فضاها‌ی نسبتاً بسته‌ی اجتماعی - فرهنگی سنتی، امر اجتماعی را رها می‌کند و هویت‌سازی را بیش از پیش به مسئولیتی فردی تبدیل می‌نماید. نه تنها دنیای اجتماعی فرد بسیار گسترش می‌یابد، بلکه مسئولیت او هم در برابر بازسازی خویش‌افزون می‌شود (گل محمدی، ۱۳۸۶: ۲۵۱-۲۶۲).

کاستلز هویت را فرآیند معنا‌سازی بر اساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه‌ی به‌هم پیوسته‌ای از ویژگی‌های در جامعه‌ی شبکه‌ای، برای اکثر فرهنگی می‌داند که بر منابع معنایی دیگر اولویت داده می‌شود. به‌نظر کاستلز کنش‌گران اجتماعی معنا، حول یک هویت بنیادی سازمان می‌یابند؛ این هویت اساسی در طول زمان و مکان قائم به‌ذات است. اگرچه این رهیافت به‌نوعی فرمول‌بندی اریکسون از هویت شباهت دارد؛ اما در این جا کنون توجه من عمدتاً معطوف

1- Particularization of Universalism

2- Universalization of Particularism

به هویت جمعی خواهد بود تا به هویت فرد. هرچند که فردگرایی که با هویت فردی تفاوت دارد نیز می‌تواند شکلی از هویت جمعی باشد (کاستلز، ۱۳۸۵: ۲۲-۲۳).

از نظر کاستلز تمام هویت‌ها برساخته می‌شوند؛ اما مسئله‌ای اصلی این است که چگونه، از چه چیزی، توسط چه کسی و به چه منظوری؟ برای برساختن هویت‌ها از مواد و مصالحی مثل تاریخ، جغرافیا، زیست‌شناسی، نهادهای تولید و بازتولید، خاطره‌ی جمعی، رؤیاهای شخصی، دستگاه و جهاز قدرت، وحی و الهامات دینی استفاده می‌شود. اما افراد، گروه‌های اجتماعی و جوامع، تمامی این مواد خام را می‌پروراند و معنای آنها را مطابق با الزامات اجتماعی و پروژه‌های فرهنگی که ریشه در ساخت اجتماعی و چارچوب زمانی-مکانی آنها دارد؛ از نو تنظیم می‌کنند. به‌نظر کاستلز این‌که چه کسی و به چه منظوری هویت جمعی را برساند، تا حد زیادی تعیین‌کننده‌ی محتوای نمادین هویت مورد نظر و معنای آن برای کسانی است که خود را با آن یکی می‌دانند یا بیرون از آن تصور می‌کنند (کاستلز، ۱۳۸۵: ۲۴).

سوالی که شاید برای بسیاری از اندیشمندان مطرح باشد این است که آیا پدیده‌ی جهانی شدن منجر به از بین رفتن هویت‌های ملی می‌شود؟ گیدنز معتقد به کثرت‌گرایی فرهنگی در عرصه جهانی و در عین حال جهان وطنی است؛ به این معنا که جهان وطنی تضادی با هویت‌های ملی ملت‌ها ندارد و نمی‌توان هویت‌ها و ارزش‌های ملل دیگر را به رسمیت نشناخت، لذا به نظر وی حاکم کردن یک فرهنگ خاص امکان‌پذیر نیست. افراد می‌توانند جهان وطن بوده و اساس شهروندی جهانی داشته باشند و این امر تقابلی با شهروندی یک ملت ندارد؛ ولی به‌نظر گیدنز با هویت جهانی جدید، هویت‌های ملی باید به‌گونه‌ای مورد بازسازی قرار گیرند (گیدنز، ۱۳۷۸: ۱۴۶-۱۵۱).

گیدنز مدرنیته را یک پروژه‌ی غربی می‌داند و جهانی شدن را نیز به‌عنوان بنیادی‌ترین پی‌آمد مدرنیته، نتیجه‌ی گسترش و اشاعه‌ی نهادهای غربی و ارزش‌های آن به سراسر جهان در نظر می‌گیرد (تاجیک، ۱۳۸۳: ۱۰۴).



گیدنز در رابطه با جهانی شدن به معنای غربی شدن می‌گوید: «حداقل در برآورد من، از غربی شدن، پاره‌ای جنبه‌هایی آن مثبت است و پاره‌ای دیگر خیلی مطلوب نیست. برای مثال اگر اصول لیبرال دموکراسی و یا توافق و مصالحه فرهنگ‌های مختلف در یک نظام دموکراتیک را غربی حساب کنیم، من اینها را برای جهانی شدن بسیار مطلوب می‌دانم و معتقدم که کشورهای در حال توسعه باید دموکراتیک‌تر شوند و نهادهایشان را در این جهت تغییر دهند اما، اگر درباره مک دونالد و تأثیر فرهنگ آمریکایی و قدرت واقعی عریان کشورهای غربی صحبت می‌کنید، من باید شروط بیشتری را در ارتباط با آنها مطرح کنم» (گیدنز، ۱۳۸۴: ۱۱۵-۱۱۶).

به باور گیدنز، جهانی شدن به اضمحلال فرهنگ‌های بومی و قومی نمی‌انجامد؛ بلکه برعکس به دلیل کاهش قدرت دولت‌های ملی و کنترل آنها بر فرهنگ‌های محلی، هویت‌های فرهنگی محلی و بومی جدیدی شکل می‌گیرد. به نظر وی جهانی شدن موجب می‌شود که هویت‌های فرهنگی و نیز پیوندهای اجتماعی و نیروهای محلی دوباره احیا شوند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله به بررسی چهار نیروی عمده که دولت ملی را با چالش‌های حیاتی مواجه کرده است پرداختیم. این چهار نیرو عبارت بود از: جهان وطن‌گرایی، رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، بازار آزاد و هویت‌های نورسته. در واقع جهان‌شهرگرایی در ابتدای قرن بیست و یکم موجب تغییر منبع وفاداری شهروندان شده است؛ به این معنا که وفاداری شهروندان از نهاد سیاسی دولت ملی به سوی ارزش‌های جهانی چرخش کرده و شهروند جهانی جای شهروند ملی را می‌گیرد. این امر موجب می‌شود تا نه تنها ایدئولوژی ملی‌گرایی به مثابه انجیل مقدس دولت‌های ملی رد شود؛ بلکه فراتر از آن از دولت‌ها، توان طلب اطاعت محض از شهروندان را می‌گیرد. از سوی دیگر رژیم‌ها و سازمان‌های بین‌المللی به وجود آمده‌اند که پاسدار ارزش‌هایی جهان‌شمول هستند



و همین امر سریچی و سرکشی دولت‌های ملی را از هنجارها و قواعد بین‌المللی با هزینه‌هایی مواجه ساخته است؛ هزینه‌هایی که ترس از پرداخت آنها بسیاری از دولت‌های سرزمینی را از تخطی باز می‌دارد. بازار آزاد همراه با منطق لسه‌فر، عنصر سومی است که از جهان تجارت مرززدایی کرده و دیوارهای دولت سرزمینی که میراث وستفالیایا بوده است را فروریخته است. با فروریختن این دیوارها دولت‌های ملی در برابر موج سرمایه‌داری بی‌پناه مانده و ناچار از اختیارات خود در زمینه‌های اقتصادی و حمایتی تا حد زیادی عقب‌نشینی کرده‌اند. نتیجه سه فرآیند شکل‌گرفته توسط جهانی شدن که بدان‌ها اشاره شد؛ چیزی نیست جز تولد و تکوین هویت‌های نورسته‌ای که از آبشخورهای فراملی سیرآب می‌شوند. هویت‌هایی که نه تنها مشروعیت و اقتدار دولت ملی را به صورت تامه پذیرا نیستند که چه بسا در برابر آن قد علم می‌کنند. سخن کوتاه، نتیجه چهار فرآیند همرفتی و هم‌پوشانده‌ای که در بالا از آنها سخن رفت تحلیل و تضعیف بیش از پیش نهادی است که در قرون اخیر اصلی‌ترین و مهم‌ترین بازیگر در عرصه روابط بین‌المللی بوده است. هرچند که این نهاد دیرپا دفعی پدید نیامده که یک‌باره از بین برود؛ اما صدای افتادن تشت اقبال آن از بام تاریخ دیرگاهی است که در گوش همگان طنین‌انداز شده است.

منابع

الف) فارسی

- تاملینسون، جان. (۱۳۸۱). *جهانی شدن و فرهنگ*، ترجمه محسن حکیمی. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- خور، مارتین. (۱۳۸۶). *جهانی شدن و جنوب*: برخی مباحث انتقادی. ترجمه احمد ساعی، تهران: نشر قومس.
- سلیمی، حسین. (۱۳۸۶). *نظریه‌های گوناگون درباره جهانی شدن*. تهران: انتشارات سمت.
- قوام، عبدالعلی. (۱۳۸۴). *جهانی شدن و جهان سوم*. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- کاستلر، مانوئل. (۱۳۸۵). *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ*، ترجمه‌ی احد علیقلیان، افشین خاکباز، حسن چاوشیان. تهران: طرح نو.
- گل‌محمدی، احمد. (۱۳۸۶). *جهانی شدن، فرهنگ، هویت*. تهران: نشر فی.
- گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۷). *تجدد و تشخیص، جامعه و هویت شخصی در عصر جدید*. ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر فی.
- نادمی، داوود. (۱۳۸۲). «*اقتدار و حاکمیت در روند جهانی شدن*». *مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۱۹۵ و ۱۹۶. صص. ۷۸-۸۵.
- نش، کیت. (۱۳۸۰). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر*. ترجمه محمدتقی دلفروز. تهران: نشر کویر.
- وینسنت، اندرو. (۱۳۸۵). *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر فی.
- هابرماس، یورگن. (۱۳۸۴). *جهانی شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی*. ترجمه کمال پولادی، تهران: نشر مرکز.

ب) انگلیسی

- Baily, N& Winchester, N. (2012). "Islands in the Stream: Revisiting the Methodological Nationalism under the Conditions of Globalization". *Sociology*, 46 (4). PP. 712- 727.
- Coughlin, C. C., K. Alec Chrystal& Geoffrey E. Wood. (2003). *Protectionist Trade Policies: A Survey of Theory, Evidence, and Rationale*. Quoted from: Friedan Jake and David lake, *International political Economy*, London: Taylor and Francis e-library.
- Dickens, P. (2011). *Global Shift*. London: Sage.
- Fraser, Nancy. (2007). "Transnationalization the Public



- Sphere. Theory, Culture and Society". Sage, Vol. 24 (4). PP. 7 – 30.
- Garcia Canclini, N. (1995). Hybrid Cultures: Strategies for Entering and Leaving Modernity. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Harvey, D. (1989). The Condition of Postmodernity. Oxford: Basil Blackwell.
- Held, David (2002). "Law of States, Law of Peoples". Legal Theory. Vol. 8. no. PP. 1- 44.
- Held, David. (2009). Restructuring Global Governance: Cosmopolitanism, Democracy and Global Order. Millennium: Journal of International Studies Vol. 37. No. 3. PP. 535–547.
- Hirst, P. & Thompson, G. (1996). Globalization in Question: the International Economy and Possibilities of Governance. Polity Press, Cambridge.
- McCarthy, Thomas (1991). Ideals and Illusions. Cambridge, MA: MIT Press.
- Ohmae, K. (1995). The End of the Nation State: the Rise and fall of the Regional Economics. London, Harper Collins.
- Pogge, Thomas W. (2002). World and Poverty and Human Rights: Cosmopolitan Responsibilities and Reforms. Cambridge: Polity Press.
- Robertson, R. (1992). Globalization: Social Theory and Global Culture. London: sage.
- Robertson, R. (1993). Social Theory, Cultural Relativity and the Problem of Globality. London: Sage.
- Touraine, A. (2007). A New Paradigm for Understanding Today World. Cambridge: Polity Press.